1227

Acc. No = 1227

1224
ARSHI LIBRARY Nampally, Hyd-A.P.
کتب خانہ عرشی نامپلی حیدرآباد

سلاطین و امراء و شعر فارسی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ACADEMY LIBRARY
Acc. No. 1075
Date of Purchase
Price
SRINAGAR

آقایان! "شعبۂ جامعۂ معارف" از من خواهش خطابۂ امروز را نموده بود و من از این جهت قبول کردم که یک علاقۂ ارثی به فارسی دارم۔ اجداد من با وجود مشاغل مهم دولتی توجه خوبی به زبان فارسی داشتند و علاوه بر انشاء دیوانهاے فارسی از خود بیادگار گذاشتند در همان طفولیت بعد از تعلیم فارسی در من شوق و علاقۂ تامی به آن زبان پیدا شد که تا کنون ادامه دارد و گاهی که به شعر گوئی تفریح میکنم در گلستان فارسی و بوستان اردو هر دو گل چینی مینمایم۔

موضوع خطابۂ امروز "سلاطین و امراء و شعر فارسی" است که در واقع موضوع دلپذیری است چه شعر فارسی علاوه

بر جذب قلوب عموم مردم طبقهٔ سلاطین و امراء را هم عاشق بیقرار
خود ساخته و عجب این است که سلاطین و امرای هند در شاعری
فارسی بهم برادرانه بروند و بالاترین پادشاه امروز هندوستان
اعلیحضرت قدر قدرت میر عثمان علیخان یک شاعر مبرز زبان
فارسی هم هستند مثل شعر مثل آفتاب است که بنظر کوچک است
و ما توجهی به فواید حیاتیهٔ آن نداریم اما در واقع آفتاب بجای
خود خیلی بزرگ است و حیات و آثار موالید ثلاثه بسته به نور اوست
همین طور شعر که در نظر کوچک و مبتذل است اهمیت عجیبی در نگاهداری
زبان و تفریح قلوب دارد و یک عامل قوی اخلاق و اعمال یک ملت است
پس عجب نیست که سلاطین و امراء هم زبان خود را با این شکر شیرین کرده باشند
شعر فارسی که خزانهٔ حکمت و معرفت است از تربیت و توجه سلاطین
و امراء به وجود آمده از همت عالیشان بود که در زبان فارسی نهال شعر غرس شد و
متدرجا آبیاری یافته گلستان سرسبز بینظیری گردید. زبان فارسی امروز
در همان قرن اول یا دوم هجری بعد از تسلط اعراب بر ایران و مخلوط شدن
عربی به پهلوی پیدا شد لیکن شعری نداشت چه حکام عرب ایران مربی شعر فارسی
نبودند و فضلای آن زمان ایران در عربی شعر میگفتند تا وسط قرن
سوم در حکومت آل طاهر هلال شعر در آسمان ادب فارسی

ظاہر گشت واول شاعر فارسی حنظلۂ بادغیسی است کہ در سال
۲۱۹ھ وفات نمودہ۔ چون خانوادۂ ایرانی صفاریہ در ایران استقلال
یافتند شعر محل توجہ شد واول پادشاہ صفاری یعقوب لیث
(وفات ۲۶۰ھ) بہ محمد بن وصیف شاعر عربی دربار حکم کرد کہ قصیدۂ
در فارسی بگوید وبقول تذکرہ نویسان اختراع رباعی از یک مصرع
بدیہۂ طفل کوچک یعقوب شد کہ در گردو بازی ہمینکہ دید گردو
غلطیدہ در گودال افتاد گفت۔
"غلطان غلطان ہمی رود تا بن گو" بعد از صفاریہ خانوادۂ
سامانیہ در ایران سلطنت کردند وہمت بہ ترویج شاعری فارسی
گماشتہ بہ شعراء صلات ومناصب عمدہ میدادند کہ در نتیجہ
رودکی اول استاد شعر فارسی در زمان نصر بن احمد سامانی
(جلوس ۳۰۱ھ) پیدا شد ودقیقی بناے گفتن شاہنامہ را گذاشت
از تربیت سلاطین وامراء خانوادہ سامانی (از ۲۷۹ تا ۳۸۹)
شاعری فارسی بہ حد کمال رسید ودر اقسام شعر چون مثنوی
ورباعی وقصیدہ وقطعہ وغزل کتاب ہا مرتب گشت۔ بعد از سامانیان
غزنویان (از ۳۶۶ تا ۵۸۳) ہمان رویہ تربیت شعراء را
نگاہ داشتند واز اثر تربیت ایشان مثل فردوسی وعنصری

واسدی وسنائی ومنوچهری وبسیاری دیگراز ستارگان آسمان ادب فارسی درخشیدند. ازهمان زمان خانوادۀ غزنوی هندوستان هم یک بوستان ادب وشعرفارسی گردید که تاکنون سرسبز است وگلهاے رنگارنگ بیرون میدهد. اول شاعرنامی هندوستان امیرخسرو دهلوی است که درواقع میوه درخت تربیت محمد تغلق شاه (وفات ۷۵۳ھ) است وبعدازاو حسن دهلوی است که میوه همان درخت است۔

تربیت شعروشعراے فارسی درهندوستان منحصربه خانوادۀ تغلق نبوده بلکه بعدازغزنوی خانوادۀ غوری وخانوادۀ غلام وخلجی وبعدازخانوادۀ تغلق عائلۀ سادات ولودهی هم مربی شعربودند و هندوستان درتمام ایام آن دولتها یک مرکز بزرگ ادب فارسی بوده تانوبت سلطنت به خانوادۀ تیموری افتاده ترقی ادب فارسی هندازایران هم گذشت وسخاوت شاهنشاهان هند خصوص جلال الدین اکبر اغلب فضلا واُدباے ایران راهم به هندوستان جلب نمود وبسیاری ازامراے دربار هند هم شاعروهم مربی شعربودند وهریک درپاے تخت یاولایات محفل ادبی داشته شاعرسازی میکردند. نتیجه این شد که بزرگترین شعراے قرن نهم

وباز دہم ہجری مثل عرفی و فیضی و نظیری و طالب و صائب و کلیم ہمہ در هند تربیت و سربلندی یافتند۔ از سلطنت آصفجاہی دکن (کہ خدایش پاینده دارد) تاکنون متجاوز از دو قرن گذشتہ و در تمام ایام مذکوره سلاطین و امراے این ملک در تربیت شعراء کوشیدند۔ اکنون بطور نمونہ اشعار بعضے از سلاطین را عرض میکنم و بعد اشعار بعضی از امراء را۔

سلطان اوّل اسمٰعیل منتصر سامانی است کہ در اواخر قرن چہارم ہجری بوده و بعد از او سلطنت خانوادهٔ سامانی بہ غزنوی منتقل شده در مجمع الفصحا، تالیف رضا قلی خان ہدایت یک قطعه و یک رباعی از و مذکور است۔

قطعه

گویند مرا خود ز چه رو خوب نسازی
منزلگه آراسته و فرش ملوّن
با نعرهٔ گردان چه کنم لحن آغانی
با پویهٔ اسبان چه کنم مجلس گلشن
اسب است و سلاح است مرا بزمگه و کاخ
تیر است و سنان است مرا لاله و سوسن

جوشش می و نوش لب ساقی بچه کار است

جوشیدن خون بایدم از غیبه و جوشن

رباعی در شکایت از افلاک

ای بد بدن کبود و خود نه کبود — آتش از طبع و در نمایش دود

ای دو گوش تو کر ما در زاد — با تو ام زاری و عتاب چه سود

(۲) بزرگترین پادشاه خانوادهٔ غزنوی سلطان محمود است (جلوس ۳۸۷ھ) که در بار او بیش آفتاب درخشان آن عصر بوده و چهار صد شاعر او را مداحی میکردند و خود هم شعر میگفته این قطعه از او است۔

قطعه

ز تخت را اگر فتم از سر لطف — خون من ریختی و عذر رت هست

زانکه هنگام رگ زدن شرط است — گوی سیمین گرفتن اندر دست

(۳) جلال الدین ملک شاه سلجوقی (جلوس ۴۶۶ھ) که پادشاه سوم خانوادهٔ سلجوقی بوده که در سلطنت ایران جانشین غزنوی گشته بود این رباعی از او است۔

رباعی

بوسه ز دیار دوش بر دیدهٔ من — او رفت و از او بماند تر دیدهٔ من

زان داده برین دیده نگاریم بو کو چهرهٔ خویش دیده در دیدهٔ من

(۴) سلطان شاه خوارزمی است (جلوس ۵۸۰ھ) که از خانوادهٔ خوارزم شاهی است که جاے خانوادهٔ سلجوقی را گرفته بود این رباعی از او است۔

رباعی

هر گه که سمند عزم من پویه کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا به رسول و نامه بر ناید کار شمشیر دو رویه کار یک رویه کند

(۵) قابوس ابن وشمگیر ملقب به شمس المعالی است که از سلاطین کبار آل زیار گرگان ایران است که در سال ۳۶۰ بر سریر سلطنت متمکن شده در فارسی و عربی شاعر بوده این اشعار او بطور نمونه نقل میشود۔

قطعه

کار جهان سراسر آز است یا نیاز من پیش دل نیارم آز و نیاز را
من هشت چیز را ز جهان برگزیده ام خواهم بدان گذارم عمر دراز را
میدان و گوے و یار و گه رزم و بزم را اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را

رباعی

گل شاه نشاط آمد و می میر طرب زان روے بدین دو میکنیم عیش طلب

خواهی که درین بدانی ای ماه سبب — گل رنگ رخت دارد و می رنگ دو لب

رباعی

شش چیز در آن زلف تو دارد مسکن — پیچ و گره و بند و خم و تاب و شکن
شش چیز دگر از آن نصیب دل من — عشق و غم و درد و رنج و تیمار و حزن

(۶) امیر کیکاوس گرگانی ملقب به عنصر المعالی که از سلاطین دانش پرور آل زیار گرگان ایران بوده (وفات آخر قرن پنجم) و کتاب اخلاقی قابوس نامه تالیف او است شاعر ماهری بوده و این اشعار نمونه است.

قطعه

آوخ گله پیری پیش که برم من — کاین درد مرا دارد و جز توبه دگر نیست
ای پیر بیا تا گله خود بتو گویم — زیرا که جوانان را زین حال خبر نیست

رباعی

گر بر سر ماه بر نهی پایه تخت — ور همچو سلیمان شوی از دولت و بخت
چون عمر تو پخته گشت بر بندی رخت — کان میوه که پخته شد بریزد ز درخت

ایضاً

گر مرگ برآورد ز بدخواه تو دود — زان دود چنین شاد چرا گشتی زود
چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود — از مرگ کسی چه شادمان باید بود

ایضاً

گر یار مرا نخواند و با خود ننشاند — وز درویشی مرا چنین خوار بماند
معذور است او که خالق هر دو جهان — درویشان را بخانهٔ خویش نخواند

ایضاً

تا دور شدی شد ستم از توامے ماه — اندیشه فزون صبر کم و حال تباه
تن چون نے و بر چو نیل و رخساره چو کاه — انگشت بلب گوش بدر چشم براه

(۷) سلطان سنجر سلجوقی (وفات ۵۱۳ھ) که از بزرگان سلاطین سلاجقهٔ ایران بوده دربار ادبیش مثل دربار محمود غزنوی دارائے اساتذهٔ شعر مثل امیر معزی و انوری و ادیب صابر و عبدالواسع جبلی و فرید کاتب بوده ـ سخاوتش در حق شعراء همان است که خودش میگوید ـ

در خواب ببینند سلاطین زمانه — آن مال که عشر صلهٔ مدح گر ما است
سیم و زر عالم همه وادیم ببردم — زانجا که سخاهاے کف باخطر ما است

این قطعه دیگر از او است

بزرگان و خداوندان معنی — یکے پند از من سرمست گیرند
بگاه آنکه دولت یار باشد — زپا افتادگان را دست گیرند

(۸) سلطان محمد شاه سلجوقی ابن ملک شاه سلجوقی است

که پادشاه بزرگ پاکدامن بوده نمونه اشعار او این قطعه است که در حال نزع (۵۲۱ھ) گفته۔

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای | جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست | بسا قلاع گشادم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت | بقا بقای خدای است ملک ملک خدای

(۹) علاؤ الدین غوری مشهور به جهان سوز که در سال ۵۴۵ھ غزنین را خراب کرد و در عزم آن کار این رباعی را گفته بود۔

رباعی

اعضای ممالک جهان را بدرم | چو بنده خصم خویش و لشکر شکنم
گر غزنین را ز بیخ و بن بر نه کنم | من خود نه حسین ابن حسین حسنم

آخر الامر بدست سلطان سنجر سلجوقی افتاده بود و بواسطه خوش طبعی و حاضر جوابی رتبه منادمت و مصاحبت یافته. روزی طبقی پر از در ثمین در خدمت سلطان بود و بوی بخشید او این رباعی به بدیهه گفت۔

بگرفت و نگشت شه مرا از ره کین | با انکه بدم کشتنی از روی یقین
اکنون به طبق همیدهدم در ثمین | بخشایش و بخشش جهان است چنین

نیز این اشعار از او است

جهان داند که من شاه جهانم | چراغ دودهٔ سامانیانم
علاء الدین حسین ابن حسینم | اجل یاری گر نوک سنانم
بدان بودم که از ملقان غزنین | به تیغ تیز جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان | شفاعت میکند بخت جوانم

(۱۰) سلطان تکش خان خوارزم شاه فرزند سلطان اتسز (وفات ۵۹۶) که شاهی عادل بود و طبع لطیفی داشته این رباعی ازاواست که در تسلی و دلجوئی غلام محبوب خود گفته چه درحال غضب به لطمهٔ یک دندان غلام مذکور را شکسته بود۔

گر شد گهرے ز درج نوشینت کم | در حسن نگشته هیچ تمکینت کم
صد ماه ز اطراف رخت می تابد | گو باش ستارهٔ ز پروینت کم

(۱۱) ملک شمس الدین غوری (وفات ۶۸۶) که سر سلسلهٔ ملوک کرت است و طبع خوشی داشته این اشعار نمونهٔ شاعری اواست

رباعی

با دشمن من دوست چه بسیار نشست | با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت | بگریز از آن مگس که بر مار نشست

ایضاً

میخواره اگر غنی بود عور شود | وز عربدهاش جهان پر از شور شود

درحقۂ لعل از آن زهر در نیزم تا دیدۂ افعی غمم کور شود

ایضاً

آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشۂ قلعه و حصاری گیرد
می میخورد و لعل بتان می بوسد تا عالم شوریده قراری گیرد

(۱۲) سلطان جلال فیروز شاه که از سلاطین خلجی هندوستان است وقتی در سال ۶۹۸ھ در صحرائے گوالیار به شکار رفته بود در آنجا گنبدی از سنگ برائے راحت مسافران بنا کرده بر سکوی آن این رباعی را که خودش ساخته بود کندند۔

ما را که قدم بر سر گردون شاید از تودۂ سنگ و گل چه قدر افزاید
این سنگ شکسته زان نهادیم ز دست باشد که شکستۂ در و آساید

(۱۳) اتابک سعد زنگی است که از سلاطین فارس در اواسط قرن هفتم هجری بود و سعدی بزرگ مشهور از او تربیت یافته این دو رباعی از او است۔

رباعی

ماییم که دل از بر ما یک سو شد چون تیر به یار کمان ابرو شد
گو فاش بدانند همه دشمن و دوست زنگی است که ترک خویش را هندو شد

ایضاً

در رزم چو آهنینیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنار بروم

(۱۴) سلطان ابو سعید که آخر سلاطین چنگیزی ایران است (جلوس ۷۱۷) و این شعر نمونه شاعری او است.

میان کعبهٔ ما گرچه صد بیابان است دریچهٔ ز حرم در سراچهٔ جان است

(۱۵) محمد تغلق شاه که از سلاطین بزرگ خانوادهٔ تغلق هندوستان بوده جمعی از شعراء مثل امیر خسرو و حسن و شهاب را تربیت کرده خود هم شعر میگفته. سخاوتش در حق شعراء تا این درجه بوده که وقتی مولنا جمال الدین ابن حسام الدین دهلوی قصیدهٔ در مدح وی سروده که مطلعش این است

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان را

پادشاه بعد از شنیدن مطلع فرمود باقی را نخوان که من قدرت ادای صلهٔ تمام را ندارم و فقط میتوانم صلهٔ این یک شعر را بدهم پس امر کرد صره هاے زر آوردند و گرداگرد مولنا گذاشتند تا به سر او رسید. آنگاه مولنا برخاسته ایستاد سلطان از آن حرکت خندیده گفت باز زر آوردند و چیدند تا بقد او رسید (این حکایت از خزانهٔ عامره نقل شد) تغلق شاه این ابیات را در حال نزع

(سال ۷۵۳) گفته۔

بسیار درین جهان چمیدیم ‌ ‌ بسیار نعیم و ناز دیدیم
اسبان بلند بر نشستیم ‌ ‌ ترکان گران بها خریدیم
گشتیم مه تمام و از ضعف ‌ ‌ امروز چو ماه نو خمیدیم

(۱۶) امیر ابو اسحٰق انجویه که چند سالے پادشاه شیراز بوده و در ۷۵۷ بقتل رسید۔ خواجه حافظ درباب واقعه قتل او گفته

راستی خاتم فیروزه بو اسحٰقی ‌ ‌ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

امیر ابو اسحٰق مردی فاضل و شاعر بوده و این دو رباعی از اوست۔

رباعے

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ‌ ‌ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر ‌ ‌ از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند

ایضاً

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ‌ ‌ با گردش دهر در میاویز و برو
یک کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند ‌ ‌ خوش درکش و جرعه در جهان ریز و برو

(۱۷) شاه شجاع است که از سلاطین آل مظفر فارس بوده و از ممدوحین حافظ است و وفاتش در سال ۷۸۶ اتفاق افتاده

و از اشعار آبدار او چند بیت انتخاب شد۔

قطعه

تو را نگفتم ای روزگار بی حاصل
که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک

من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم
من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک

به بر و بحر و تر و خشک خود چه مینازی
تویی و قطره از آب و مشتی خاک

مرا سری است که ترک کلاه همت او
نخواهد آستر الا ز اطلس افلاک

رباعی

جان در طلب وصل تو شیدائی شد
دل در خم گیسوی تو سودائی شد

اندر طلب وصال تو گرد جهان
بیچاره دلم به گشت و هرجائی شد

ایضاً

افعال بدم ز خلق پنهان میکن
دشوار جهان بر دلم آسان میکن

امروز خوشم بدار و فردا با من
آنچ از کرم تو می سزد آن میکن

ایضاً

من جرعهٔ صبر میکشم مردانه
وین غصه دهر میخورم فرزانه

تو مید نیم که عاقبت دور فلک
روزی بمراد پر کند پیمانه

(۱۸) سلطان ایلدرم بایزید خان عثمانی است که از مشاهیر
سلاطین ترک است و در سال ۷۵۵ رحلت نموده این بیت

از اوست۔

ابرے شود و گریہ کند بر سر خاکم | ہر دود کہ بالا رود از سینۂ چاکم

(۱۹) سلطان اویس جلایر کہ در خانوادۂ جلایری دوم پادشاہ است پای تختش بغداد بودہ و آذربایجان و موصل را ہم داشت در سنہ ۷۷۶ رحلت کردہ و این غزل از اوست کہ در مرض موت خود گفتہ۔

ز دار الملک جان روزی بشہرستان تن رفتم
بہ بودم مدتی آنجا و زآنجا با وطن رفتم

غلام خواجۂ بودم برو عاصی شدہ عمری
پس افگندم کفن بر دوش پیشش با کفن رفتم

ہمایون طایر قدسم مقفس گشتہ یک چندی
قفس بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم

حریفان را بگو ساقی کہ آخر گشت دور ما
شما را باد این محفل بکام دل کہ من رفتم

(۲۰) فیروز شاہ بہمنی کہ از سلاطین بزرگ دکن است و بسیار فاضل و ادیب بودہ و در دربارِ علمیش جمعی از علما و شعرا تربیت می یافتند در ابتداء عروجی تخلص میکردہ و بعد در سلطنت فروزی

تخلص سفیر بود۔ در قدر دانی ادب او ہمین بس کہ خواجہ حافظ مشہور را براے استفاضہ اہل ہند از او از شیراز طلبید امابدبختانہ حافظ بہ دکن نہ رسید از شیراز تا بندر ہرمز آمدہ ور انجا از دریا ترسیدہ برگشت۔ شاہ مذکور در سال ۸۲۵ ھ رحلت نمودہ۔ اشعار ذیل نمونہ شاعری او است۔

غزل

بدان مثابہ زغم دہر بردلم تنگ است
کہ دل بہ لذت سوداے عشق در جنگ است

گل امید شگفت از نسیم وعدہ وے
ز آفتاب غم انتظار بے رنگ است

بقطع راہ محبت مخور فریب امید
کہ غایت ابدش ابتدای فرسنگ است

بجز سرود محبت نکرد زمزمہ ناے
کہ ہرچہ خارج این پردہ تنگ آہنگ است

ولے بسینہ لبالب ز دوستی دارم
کہ پیش اہل جہان بے بہاتر از سنگ است

دماغ طبع عروجی چہ دلکشا چمنی است

چمن بگوے کہ آن آسمان فرہنگ است

رباعی

در آتش ہرزہ فکر زایل نکنی
اندیشۂ ہر خیال باطل نہ کنی
این نقد خزینۂ دماغ است بکوش
تا صرف بہ جنبہاے باطل نہ کنی

دو شعر از یک غزل

مبادا آسیب نقصان یابد از سوز دلم تاری
بدل چون رہ دہم اندیشۂ زلف درازش را
فروزی قامت و رخسار آن خورشید تابان را
بسر دو لالہ می سنجد کہ بیند امتیازش را

(۲۱) یوسف عادل شاہ متخلص بہ یوسف کہ سر سلسلۂ سلاطین عادل شاہی دکن است کہ پادشاہی ادیب و صاحب دربار ادبی بودہ و در سال ۹۱۶ھ مرحوم شدہ و غزل ذیل نمونۂ اشعار او است۔

غزل اول

تا بار غم عشق کشد قافلۂ ما
گلہا شگفد ہر طرف از مرحلۂ ما
با آنچہ بجان با تو نگردیم بخیلے
پیش دگران ہر چہ گفتی گلۂ ما
تبخالہ بلب آمدہ بر بارۂ عشقت
رفتیم کہ شد ہادی رہ آبلۂ ما

ما مسئلۂ فقہ ندانیم کہ یوسف — آسان شدہ از عشق بتان مسئلہ ما

غزل دوم

گرد ارسی بدرد دل ناتوان من
کے می برد بمرگ کسان رشک جان من

درد دل خود ار نہ کنم کار مشکل است
ظاہر کہ میکند بہ تو درد نہان من

با آنکہ صد ز سہم تجربا آزمودہ
تیغی کشیدہ ز پے امتحان من

اے گل رسیدہ است بگوش تو قصہ ام
بلبل نخواند وقت سحر داستان من

گویا کہ بلبلان چمن نقل کردہ اند
حرفی زبے وفائی گل از زبان من

یوسف بزاری دل من گوش کس نکرد
کو بخت آنکہ گوش کند نکتہ دان من

(۲۲) اسمٰعیل عادل شاہ دکنی فرزند یوسف عادل شاہ
(وفات ۹۴۱) کہ طبع موزونی داشتہ وفائی تخلص
میکردہ و بہ صحبت علماء و ادباء و لوع بودہ۔

این سہ غزل نمونۂ اشعار اواست ۔

غزل اوّل

دل ز زلفش حکایتی دارد
از شب غم شکایتی دارد

تا کے آزار اہل دل طلبی
بیوفائی نہایتی دارد

خون دل میخورم زغصۂ یار
با رقیبان عنایتی دارد

دل سختش ز آہ من شد نرم
آہ عاشق سرایتی دارد

اے وفائے منال از ستمش
کہ ستم نیز غایتی دارد

غزل دوم

شب ہجر جز گریہ کارے ندارم
بجز دیدۂ اشکبارے ندارم

شبی نگذرد کز فراق تو چون شمع
پر از اشک حسرت کنارے ندارم

من و عشق و رندی و کوی ملامت
براہ سلامت گذارے ندارم

از آن با غمش خو گرفتم وفائی
کہ غیر از غمش غمگسارے ندارم

غزل سیوم

دل خوبان ز قید مہر آزاد است پنداری
مدار دلبری بر جور و بیداد است پنداری

مرا صد محنت از عشق تو بر دل میرسد هردم
دل ویران عاشق محنت آباد است پنداری

ز هجرت آتشی دارم بدل کز بهر تسکینش
نصیحت هاے سرد عاقلان باد است پنداری

دل ریش وفائی آن چنان خو کرده با تیرش
که پیکانش بجاے مرهم افتاد است پنداری

(۲۳) شاه اسمعیل صفوی متخلص به خطائی که سر سلسلهٔ سلاطین صفویهٔ ایران است و در ترکی و فارسی هردو شعر میگفت. این شعر نمونهٔ اشعار او است.

بیستون نالهٔ زارم چو شنید از جا شد
کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

(۲۴) همایون شاهنشاه ابن بابر شاهنشاه گورکانی (جلوس ۹۳۷ھ) که پادشاه دوم خانوادهٔ تیموریهٔ هندوستان است و در ادب فارسی مهارتی داشته اشعار از او بیادگار مانده است بعد از شکست اتفاقی از شیرخان این قطعه را در مقام استمداد به شاه طهماسب نگاشته

خسروا عمری است تا عنقاے عالی همتم
قلهٔ قاف قناعت را نشیمن کرده است

روزگار سفلهٔ گندم نماے جو فروش

طوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است

دشمنم شیر است و عمری پشت بر من کرده بود
حالیا از روی خصمی روی بر من کرده است

دارم اکنون التماس از شه که با من آن کند
آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

و چون به ایران رفته از شاه طهماسب کمک گرفته مراجعت بطرف هندوستان کرده مشغول استرداد ملک خویش گردید در فتح کابل این مثنوی را به سردار بزرگ ادیب خود بیرم خان نوشت.

بازفتحی زغیب روی نمود — که دل دوستان ازو به گشود
دشمنان را بکام دل دیدم — میوهٔ باغ فتح را چیدم
روز نوروز بیرم است امروز — دل احباب بی‌غم است امروز
همه اسباب عیش آماده است — دل بفکر وصالت افتاده است
که جمال حبیب کی بینیم — گل زباغ وصال کی چینیم
گوش خرم شود ز گفتارت — دیده روشن شود ز دیدارت
بعد ازان فکر کار هند کنیم — عزم تسخیر ملک سند کنیم
هر در بسته گشاده شود — هر چه خواهم ازان زیاده شود

یا الٰهی میسرم گردان دو جهان را مسخرم گردان

این چند شعر از یک غزل او است.

عیبم مکن که گفتم موی تو را پریشان
کز شرح جعد زلفت چون دل شکسته بودم

از شرح غنچهٔ تو هرگز نه گفته حرفی
لب را در آن حکایت پیوسته بسته بودم

حقا که چون همایون در حال وصل بیخود
با دوست در حکایت از خویش رسته بودم

رباعی

داغ غمِ عشق تو بر جبین من است خاتم لعل تو نگین من است
خط مشکین به صفحهٔ گلفام آیت رحمت مبین من است

(۲۵) سلطان سلیمان خان عثمانی (جلوس ۹۲۲) که از سلاطین عظیم الشان ترکان عثمانی است. این شعر نمونه شاعری او است.

دیده از آتش دل غرقه در آبست مرا
کار این چشمه ز سر چشمه خراب است مرا

(۲۶) حسین نظام شاه دکنی متخلص به سپهری که سلسله

سلاطین نظام شاہی احمد آباد است و در سال ۹۷۲ رحلت
نموده۔ این رباعی از او است۔

خالت خلیل و چہرہ گلستان آتش است
خطت سیاہی کہ بدامان آتش است
پیش رخ تو دیدہ سپہری بہم نزد
آتش پرست بین کہ چہ حیران آتش است

(۲۷) سلطان حسین میرزا نوہ امیر تیمور صاحب
قران کہ پایہ تختش ہرات بودہ و جمعی از استادان سخن
چوں ملا عبدالرحمن جامی و امیر علی شیر نوائی را تربیت فرمودہ
مردی صاحب حال و سخنور بودہ کتاب مجالس العشاق از
تصنیفات او است۔ این شعر مطلع یک غزل او است۔

جانا جفا برای وفا میکشیم ما — ترک وفا مکن کہ جفا میکشیم ما

(۲۸) شاہ طہماسب صفوی متخلص بہ عادل ابن شاہ
اسمٰعیل کہ بعد از سلطنت پنجاہ و پنج سال و کسری در سال
۹۸۴ رحلت نمودہ این رباعی نمونۂ اشعار او است۔

یک چند پی زمرد سودہ شدیم — یک چند بہ یاقوت تر آلودہ شدیم
آلودگی بود بہر رنگ کہ بود — شستیم بہ آب توبہ آسودہ شدیم

(۲۹) جلال الدین اکبر شاهنشاه هندوستان ابن همایون
شاهنشاه (وفات ۱۰۱۲) که از سلاطین بزرگ جهان بوده
و در تربیت شعراء توجهی خاص میفرموده. موافق فهرستی که
ابوالفضل در آئین اکبری داده پنجاه و یک شاعر بزرگ به دربار
او راه داشته صله می یافتند و شعراء بسیار دیگر هم که بدربار
او نرسیدند از دور شعر فرستاده جائزه یافتند شاهنشاه
مزبور خود هم گاهے شعر میگفته. هنگامیکه میرزا یادگار یاغی
شده کشمیر را گرفته بود اکبر در وقت حرکت برای دفع او
این شعر را گفت.

کلاه خسروی و تاج شاهی | بهرکل کے رسد حاشا و کلّا
(میرزا یادگار کچل بود)

این قطعه هم از او است.

دوشینه بکوی می فروشان | پیمانهٔ مے به زر خریدم
اکنون زخمار سر گرانم | زر دادم و درد سر خریدم

در واقع قطعهٔ مذکوره قابل این است که با آب
طلا نوشته شده. در تالارهاے انجمنهاے ترک مسکرات
(Temperance society) آویخته شود که

یک درس اخلاقی مهمی است۔

(۳۰) عبدالعزیز خان خلف ندر محمد خان که در قرن یازدهم هجری پادشاه بخارا بوده است این اشعار از او است۔

مطلع

ضبط آه و ناله خون وارد دل زار مرا
آخر این پرهیز خواهد گشت بیمار مرا

ایضاً

گر از خلق پنهان کنم درد خود را
چه درمان کنم چهرهٔ زرد خود را

ایضاً

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بے تو
زسنگ سخت ترم من که زیستم بے تو

بیت

سبک خرام تر از باد در چمن بگذر
بپائے گل منشین آن قدر که خار شوی

(۳۱) محمد قلی قطب شاه متخلص به قطب شاه بانی شهر

حیدرآباد و از سلاطین قطب شاهی دکن است صاحب
دیوان بوده و در سنه ۱۰۲۰ هجری رحلت نموده منتخبی از اشعار
او این است۔

غزل اول

باشمع بگو گرمی دیوانهٔ خود را
کاتش زند از رشک تو پروانهٔ خود را

هوش و خرد از پای در افتند چو مستان
چون سرمه کشی نرگس مستانهٔ خود را

مستان محبت بدو عالم نفروشند
کیفیت یک جرعهٔ پیمانهٔ خود را

گر جمله جهان پر شود از گوهر یکتا
خواهیم همان گوهر یکدانهٔ خود را

ای قطب شه آخر ره مردان ره عشق است
مردانه همی رو ره مردانهٔ خود را

غزل دوم

حرفی ز لب یار شنیدیم شنیدیم
صد شکر که این باده چشیدیم چشیدیم

مردم همگی درد سر بیهده دارند
گر درد سر از باده کشیدیم کشیدیم

اعجاز محبت منگر کم که درین راه
بی بال و پر از شوق پریدیم پریدیم

این بسکه تماشائے گلستان تو کردیم
گر میوهٔ وصل تو نچیدیم نچیدیم

هر چند که وحشی است دل این نیست که گوید
از بار ستمگر چو رمیدیم رمیدیم

اے قطب شہ از درد دل خویش چه گوئیم
مشتاق تر از خویش ندیدیم ندیدیم

(۳۲) سلطان محمد قطب شاه متخلص به ظل اللہ نوهٔ
ابراهیم قطب شاه است وی از سلاطین قطب شاهی دکن
بوده و صاحب دیوان است۔ در ۱۰۳۵ھ مرحوم شده و
این اشعار بطور نمونه از دیوان او نقل میشود۔

غزل اول

یارب چو عاجز است ز وصفت لسان ما
پنهان شده ز شرم زبان در دهان ما

در حضرت یقین و گمان را چو راه نیست
حیران وصف تواست یقین و گمان ما

ہدہد چگونہ شرح دہد طول و عرض بحر
دریاے وصف تو ز کجا و بیان ما

جائے بود مقام خداوندیت کہ ہست
صد خندہ عقل را ز چنین و چنان ما

تا لب بہ شہد ذکر تو کردیم آشنا
تلخ است شہد ہاے جہان در دہان ما

جز بے نشانی از تو نشانی نیافتیم
بر درگہ تو نیست بجز این نشانِ ما

بر عجز ما بہ بخش ایا قادر رحیم
معلوم تست غایت تاب و توان ما

بخشاے بر عیان و نہانم کہ آگہے
بر تست آشکار عیان و نہان ما

ظل الہ از شرور بداں در پناہ تست
اے درگہ جلال تو دار الامان ما

غزل دوم

گاه در صومعه گه دیر مغان گردیدیم
هر کجا در طلب دوست توان گردیدیم

از همه راه و روش هست خبرها ما را
عمرها بهر همین گرد جهان گردیدیم

پیش ما دل شدگان سود و زیان یکسان است
گرد عالم زپے سود و زیان گردیدیم

بسکه دل را هوس شرح غمی بود بدوست
همچو سوسن زسراپاے زبان گردیدیم

مستی عشق زما برده نهان کردن راز
آه گر دوست بداند که چسان گردیدیم

گر جوان گشت زلیخا بدعاے یوسف
بے دعا از وصال تو جوان گردیدیم

پرتو دوست چو تابید بما ظل الله
بر همه خلق جهان نور فشان گردیدیم

(۳۳) شاهنشاه جهانگیر ولد شاهنشاه اکبر که یکے از سلاطین بزرگ تیموری هندوستان است (وفات ۱۰۳۶) صاحب

ذوق شعر بوده که علاوه بر تربیت شعراء خود هم شعر میگفته
این دو بیت از اوست که بطور نمونه نقل میشود

بیت

ساغر می بر رخ گلزار می باید کشید
ابر بسیار است می بسیار می باید کشید

ایضاً

دور من شتاب رخ که نیم بی تو یک نفس
یک دل شکستن تو به صد خون برابر است

(۴۴) شاه عباس صفوی ابن سلطان محمد بن شاه
طهماسب است که در ۱۰۳۸ھ به عالم بقاء شتافته، شاه مذکور
از مربیان هنر و دانش بوده و این ابیات
از او است۔

بیت

هر کس برای خود سر زلفی گرفته است
زنجیر از آن کم است که دیوانه پر شده است

ایضاً

نی زهر شمع و گلم چون بلبل و پروانه داغ

یک چراغم داغ دادو یک گلم درخون کشید

(۳۵) امام قلی خان والی بخارا که از پادشاهان ترکستان بوده و در سال ۱۰۵۰ھ بواسطه ضعف باصره سلطنت را به فرزند خود ندر محمد خان بخشیده این رباعی نمونهٔ اشعار او است۔

در عالم اگر سینه فگاری است منم
واندر ره اعتبار خاری است منم
در دیده من اگر فروغی است توئی
برخاطر تو اگر غباری است منم

(۳۶) نواب میر قمرالدین خان نظام الملک آصفجاه بهادر سر سلسله سلاطین آصفیه دکن است واکنون آصف هفتم آن عائلهٔ خلد الله ملکه وسلطانه پادشاه است آصفجاه مرحوم از شعراے نامی فارسی است و دو دیوان دارد که در اول آصف تخلص میکند و در دوم شاکر. در سال ۱۱۶۱ھ به بهشت برین خرامید. قدرے از اشعارش عرض میشود۔

غزل اول

اشتیاق دیدن آن بیوفا داریم ما

گو کدورت در دلش باشد صفا داریم ما

از پناه دیگران باشد پناه ما قوی

هر کس اینجا گر کسے وارد خدا داریم ما

از یکے ده میشود نقدی که کس را مید هیم

در میان کیسۂ خود کیمیا داریم ما

توتیائی در ضیا بخشی از این بهتر کجا است

در فضائے چشم خود آن خاک پا داریم ما

سرکشیها روزے دنیا پرستان باد و بس

در دل خود شیوه تسلیم و رضا داریم ما

از تصور کردن روے چمن پیراے او

در نظر آصف چه باغ دل گشا داریم ما

غزل دوم

محبت میدهد هر دم گواهی
که دل را می بری خواهی نخواهی

اگر پرسی تو از حال خرابم
دو عالم میدهد پیشت گواهی

در اصلاح گناهم دخل دارند
پشیمانی ندامت عذر خواهی

بحال خاکساران محبت
تفقد کن که صاحب دستگاهی

دهد آئینه را اعزاز صیقل
دل آصف شد از یادت مباهی

غزل سوم

بخوبی نیست چون رویش دگر گل
کجا این رنگ و بو باشد بهر گل

درین گلزار بی آن مہر تابان
جمال آب و رنگی نیست در گل

بدنیا بسکہ دل بستند یاران
شگفتہ نیست یک خاطر مگر گل

چو شاکر گشت تسلیم رضایش
برنگ شاخ گل شد کسر بر گل

(۳۷) نواب میر احمد خان ناصر جنگ شہید متخلص بہ ناصر فرزند آصف جاہ مرحوم یکی از سلاطین خانوادۂ آصفیہ دکن است (کہ خدایش پاینده دارا د) شاه مزبور در سال ۱۱۶۴ از دست بعضی از لشکریان نمک نشناس خود شہید گشت۔ سہ دیوان از او بیادگار مانده کہ طبع شده است این است نمونۂ اشعار او۔

چند شعر از یک غزل

بدست ناز افشاندی چو زلف عنبر افشان را

بروے خاک افکندی چہ دلہای پریشانرا

زقدر و منزلت ہرگز نہ گردد ذرہ کمتر

زند مور ضعیفی بوسہ گر دست سلیمان را

ارسطو شد ز فطنت باریاب بزم اسکندر

بحکمت میتوان گشتن مقرب پادشاہانرا

ایضاً

گر تو خواہی بقاے دولت را | بہ ادب نہ بناے دولت را
از کرم ہر کہ دام گستر داست | صید ساز و ہماے دولت را
گل خلق است خوش نما ناصر | چمن دل کشاے دولت را

ایضاً

وصف روے کیست یارب بر زبان عندلیب

چشمۂ خورشید رخشان شد دہان عندلیب

از پر و بالش چمن یکسر چراغان گشتہ است

پرتو حسن کہ زد آتش بجان عندلیب

ایضاً

ز دنیا گر دلت برکندہ باشی | قبول مردم دل زندہ باشی
بہار زندگانی گل کند گل | برنگ ابر اگر بارندہ باشی

بمطلب میرسی روزی یقین است
بسوے او اگر پاینده باشی

(۳۸) فتحعلی شاه قاجار متخلص به خاقان (وفات ۱۲۵۰) که مربی اساتذهٔ بسیاری از شعراء بوده وخود هم صاحب دیوان است۔ این اشعار از دیوان او نقل مے شود۔

گذری جانب حسرت نگری نیست تورا
حسرت این است که بر ماگذری نیست تورا
اشک را قاصد کوئش کنم اے ناله بمان
زان که صد بار تو رفتی اثرے نیست تورا

بیت

اے خوش آن خانه که ویرانهٔ تو است
خنک آن دل که در آن خانهٔ تو است

ایضاً

دل را بلب لعل تو صد عجز و نیاز است
با نیم سر زلف تو وین رشته دراز است

ابیات

تاشاد کسی کز ستمت شاد نباشد

آزاد دلے کز غمت آزاد نباشد

کوشی چہ بہ تعمیر دل این خانہ عشق است

آبادیش این ست کہ آباد نباشد

رباعی

بازم زدہ آتش آتشین رخسارے

خورشید قصب پوش قبا گلنارے

ناوک فگنی کمان بدستی مستی

زیبا صنمی ستمگری خونخوارے

(۳۹) تیمور شاہ ابن احمد شاہ ابدالی کہ پادشاہ افغانستان بودہ و بعد از سی سال سلطنت در سال ہزار و دویست و کسری جہان را بدرود گفت طبع خوشی داشتہ و این ابیات از یک غزل او است

آہوے چشم تو را صید نہ با دام کنم

ان قدر گرد تو گردم کہ تو را رام کنم

بسکہ بینم بہ چمن جور و جفا از خس و خار

گہ تمنائے قفس گہ ہوس دام کنم

پیش مردم نہ کنم شکوہ ز بے مہرے تو

اے نکو نام ترا بھر چه بدنام کنم

(۴۰) ناصرالدین شاه قاجار (وفات ۱۳۱۳ھ) که مثل جدش فتحعلی شاه دربار ادبے داشته جمعی از شعراے بزرگ را تربیت نموده ـ دیوانے مشتمل بر اقسام شعر دارد این چند بیت از او نقل میشود ـ

غزل

وفا ندیده کس از دلبران گل رخسار
چنان که گل ندمد پیشتر ز فصل بهار
چو برد دل ز کفم خود برفت از نظرم
دمی نماند که جان در برش کنیم نثار
بجاے دوست کشیدیم ماه را به بغل
بیاد یار نشاندیم سرو را بکنار
ولے ز ماه ندیدیم جلوهٔ رخ دوست
ولے ز سرو نچیدیم میوهٔ قد یار
چگونه ماه تواند که حلقه ساز د زلف
چگونه سرو تواند که سنبل آرد بار
نه ماه را است بسر طرهاے مشک افشان

نہ سرو را است بر جامہاے زرین تار
زماہ بارخ زیباے او مثال مزن
زسرو باقد رعناے او دلیل میار
نمودہ شاہدے از ماہ و سرو آزادم
کہ سرو خوش حرکات است و ماہ خوش گفتار

ایضاً

بتے دارم از ماہ گردون نکوتر
دو زلفش سیہ لب چو خون کبوتر
دو چشمانش جادو فریب جہانے
دو ابروش قتال خونریز کشور
زخوبی و رعنائی و دل پذیری
نہ محتاج زیب و نہ مشتاق زیور
عجب نقش بربستہ نقاش صورت
کہ در صورتش مات مانیؔ و آزر

(۴۱) نواب میر عثمان علیخان متخلص بہ عثمانؔ پادشاہ ذی جاہ خلد اللہ ملکہ و سلطانہ کہ پادشاہ ہفتم خانوادۂ آصفیہ و اکنون سریر آراے سلطنت ابد مدت دکن است در ادب السنہ

شرقیہ ماہر و بر شعر فارسی و اردو ہر دو قادر ند۔ صاحب دواوین میباشند۔ از اشعار شان نمونہ عرض میشود۔

غزل در جشن میلاد النبیؐ فرمودند

شہ ملک رسالت صاحب تاج و سریر آمد
ضیا بار و جہان افروز چون مہر منیر آمد

امین و خازن رحمت معین و شافع امت
وزیر راز دار و نائب رب قدیر آمد

رسولِ ہاشمی خیر الوری صل علیٰ احمد
کریم و صادق و نور و نذیر و ہم بشیر آمد

خوشا پیغمبر بر حق کہ بہر ما گنہگاران
رؤف و ہم رحیم آمد کفیل و ہم نصیر آمد

نماند تا حجابے جلوۂ روے حقیقت را
پے کشف رموز غیب علام و خبیر آمد

بنام آن شہ لولاک صد جان و دلم قربان
کہ عثمان از طفیلش بر مسلمانان امیر آمد

ایضاً در جشن میلاد النبیؐ

اساس منزل ہستی ز تو بپا کردند۔

که ذات پاک ترا شمع هر سما کردند
به چاره سازی دل خستگان بیچاره
نگاه لطف ترا مایهٔ شفا کردند
هر آنکه از عربستان روم و هند و عجم
رسید بر در تو حاجتش روا کردند
سپاس بخت که بر در گهت رساند مرا
چه جاے شکوه که با من شها جها کردند
قدش که سایه ندارد طفیل او عثمان
هزار شکر ترا سایهٔ خدا کردند

واما امراے شاعر۔

اول۔ امیر آغاجی علی ابن الیاس که از قدماے امراے آل سامان و از اکابر حکام آن زمان بوده حکیم دقیقی شاعر مشهور آن زمان را تربیت فرموده این قطعه نمونه شعر او است

اے آنکه نداری خبرے از هنر من　　خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
اسپ آر و کمان آر و کمند آر و کتاب آر　　شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد
هل تا جگرم خشک شود آب نماند　　در چشم من آبست کزان دجله توان کرد

ایضاً

اگر از دل حصار شاید کرد
جز دل من ترا حصار مباد
مهربانیت را شمار نیست
زندگانیت را شمار مباد

ایضاً

به هوا در زنگر که لشکر برف
چون کنند اندران همی پرواز
راست همچون کبوتران سفید
راه گم کردگان ز هیبت باز

(۲) القاص میرزای صفوی برادر کوچک شاه طهماسب صفوی است. شاهزاده باکمال بوده اشعار خوبی دارد. در سنه ۹۸۴ھ درگذشته یک مطلع از یک قصیده او این است

منم که نیست مرا در جهان نظیر و همال
به رزم دشمن جانم به بزم دشمن مال

ایضاً رباعی

چون شیر درنده در شکاریم همه
دایم به هوای نفس یاریم همه
گر پرده ز روی کارها بردارند
معلوم شود که در چه کاریم همه

(۳) جاهی صفوی که نامش ابراهیم و نوه شاه اسمٰعیل صفوی بوده در حسن خط و نقاشی، و موسیقی مهارت

واشته. در سال ۹۸۵ کشته شد واین اشعار ازاو است.

بیت

گفتی که چرا جاهی مسکین شده خاموش
زو پرس که شاید سخنی داشته باشد

ایضاً

یار آمد به سرت دم رفتن جاهی
دیده بکشای اگر طاقت دیدن داری

ایضاً

شنیدم که چشم تو دارد گزندی
همانا که افتاد بر درد مندی

رباعی

تا از سمن تو سنبل آمد بیرون
صد ناله زمن چو بلبل آمد بیرون
پیوسته ز سبزه گل برون می آید
این طرفه که سبزه از گل آمد بیرون

(۴) بیرم خان خانخانان پدر عبدالرحیم خان خانان

یکے از امراے بزرگ دربار همایون شاهنشاه است. مربی شعراء بوده وخود هم شعر میگفته چون همایون شاه از شاه طهماسب صفوی لشکر گرفته براے استرداد ملک خود به طرف هند می آمد بعد از فتح کابل این رباعی را به بیرم خان نوشت.

اے آنکه انیس خاطر محزونی
چون طبع لطیف خویشتن موزونی

بی یاد تو نیستم زمانی هرگز آیا تو بیاد من محزون چونی

بیرم خان در جواب این رباعی را نوشت۔

ای آن که بذات سایۂ بیچونی از هرچه ترا وصف کنم افزونی

چون میدانی که بی تو چون میگذرد چون می پرسی که در فراقم چونی

(۵) عبدالرحیم خان خانخانان متخلص به رحیم که از امرای بزرگ دربار اکبر شاهنشاه هندوستان بوده وجمعی از شعرای استاد بزرگ تربیت کرده رسمی قلندر در یک قصیده اسما بعضی از شعرای محفل ادبی خانخانان را ذکر نموده که اینجا نقل میشود۔

زمین مدح تو آن نکته سنج شیرازی

رسید صیت کلامش به روم از خاور

به طرز تازه ز مدح تو آشنا گردید

چو روی خوب که یابد ز ماشطه زیور

ز فیض نام تو فیضی گرفت چون خسرو

به تیغ هندی اقلیم سبعه را یکسر

ز ریزه چینی خوانت نظیری شاعر

رسیده است به جائی که شاعران دگر

کنند بهر مدیحش قصیدۂ انشاء

که خون رشک چکد از دل سخن پرور

سواد شعر شکیبی چو کحل اصفاهان
به تحفه سوے خراسان برند اہل نظر
ز مدحت تو حیاتی حیات دیگر یافت
بلے مقوی طبع عرض بود جوہر
حدیث نوعی و کفوی بیان چه سازم من
چو زنده اند به مدح تو تا دم محشر
ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه
که یافت میر معزی ز نعمت سنجر

برائے نمونۂ شاعری او این غزل عرض میشود۔

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است
جز این قدر که دلم سخت آرزومند است
به کیش صدق و صفا حرف عهد بیکار است
نگاه اہل محبت تمام سوگند است
نه دام دانم و نه دانه این قدر دانم
که پاے تا به سرم هر چه هست در بند است
مرا فروخت محبت و لے نمیدانم
که مشتری چه کس است و بہاے من چند است

اداے حق محبت عنایتی است ز دوست

وگرنہ خاطر عاشق بہ ہیچ خرسند است

ازان خوشم بہ سخنہاے دلکش تو رحیم

کہ اندکے بہ اداہاے عشق مانند است

(٦) خان زمان متخلص بہ سلطان کہ از امراے بزرگ دربار اکبر شاہنشاہ ہندوستان بودہ وجمعی از شعراء را تربیت می فرمودہ وخود ہم شعر می گفتہ - این مطلع از یک غزل او است

باریک چو موئی است میانی کہ تو داری

گویا سر آن مو است دہانی کہ تو داری

(۷) خان اعظم کوکلتاش است کہ امیری بزرگ وبرادر رضاعی اکبر شاہ است ور محفل ادبی او جمعی از شعراء مثل جعفر ہروی وبہمی ومدامی وبدخشی ومقیمی سبزواری تربیت یافتند وخود شعر می گفت این شعر مطلع یک غزل او است -

گشت بیمار دل از رنج وغم تنہائی

اے طبیب دل بیمار چہ مے فرمائی

ایضاً

این رباعی از او است -

عشق آمد و از جنون برومندم کرد
وارستهٔ ز صحبت خردمندم کرد
آزاد ز بند دین و دانش گشتم
تا سلسلهٔ زلف کسے بندم کرد

(۸) ظفر خان متخلص به احسن که از اعیان بزرگ دولت شاهجهان شاهنشاه هند است و در سال ۱۰۷۰ وفات کرده خان مزبور مربی دو شاعر بزرگ کلیم و صائب بوده و خود هم صاحب دیوان است این شعر مطلع یک غزل او ست

دلم بکوے تو امیدوار مے آید
نگاه دار که روزی به کار می آید

(۹) میرزا غازی تتہ متخلص به وقاری که در قرن یازدهم هجری مدتها حکمران قندهار بوده و جمعی از شعراء از آن جمله طالب آملی و مرشد بروجردی را هم تربیت کرده این دو شعر از او ست

بیت

گریه ام گر سبب خندهٔ او شد چه عجب
ابر هر چند بگرید رخ گلشن خندد

ایضاً

کجا است یکدو سه ہمدمی کہ ہمچو موسیقار
نشستہ پہلوے ہم برکشیم آوازی

(۱۰) رضاقلی میرزا فرزند نادرشاہ افشار است و این
رباعی از او است۔

آن شوخ کہ از کلبۂ من پاے کشید
میرفت و ہر انچہ منع کردم نشنید
گفتم کہ بمان بہ کلبہ ام گفت کہ شب
درخانۂ ہیچ کس نماند خورشید

(۱۱) جدائی افشار کہ نامش نصر اللہ میرزا و فرزند نادرشاہ
افشار است این رباعی از اوست۔

مستوفی دیوان قضا روز نخست
مجموعہ شادی و الم کرد درست
شادی بہ تمام مردمان قسمت کرد
غم باقی ماند گفت این قسمت تست

(۱۲) درگاہ قلی خان سالار جنگ متخلص بہ درگاہ از
امراء و اعیان دولت آصفجاہی دکن است کہ در سال ۱۱۸۰

رحلت نمودہ نمونۂ اشعار رنگینش این است۔

رباعی

نگاهش دیدہ صهبا آفریدند
قدش دیدند طوبی آفریدند
به عالم ریخت اشکم رنگ طوفان
زجیب قطرہ دریا آفریدند

بیت

سے چکد رنگ بهار از خامه ام
وصف رخساریکه انشا میکنند

ایضاً

قلم آصف این غزل را تازہ کرد
کار ها را کار فرما میکنند

(۱۳۱) غازی الدین خان عماد الملک که از امراے بزرگ دکن و خوشنویس و ادیب بودہ دیوانی هم دارد که بعضے اشعارش نقل میشود۔ وفاتش در سال ۱۱۸۹ھ اتفاق افتادہ۔

بیت

اینکه از روز قیامت خبرے می گوئی

گوئیا از شب ہجران خبرے نیست ترا

ایضاً

دوستان نیست عجب گر بدل آرامم نیست

کہ بکام دل ناکام دل آرامم نیست

مطلع

تیر نگاہ مست تو دانی کجا نشست

بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست

ایضاً

کفر از زلفش خرید و پیش چشمش دین فروخت

بندہ ام سودائے دل را کان خرید واین فروخت

ایضاً

غمزۂ چشم فسون سازت مرا از خویش برد

انچہ عشقت با دلم میگفت آخر پیش برد

(۱۸۱) محمد ابراہیم خان متخلص بہ انور فرزند کہتر کریم خان

زند پادشاہ ایران کہ از شاہزادگان با دانش بودہ

واز شعرائے متاخرین محسوب است در سنہ ۱۲۱۶ رحلت نمودہ

از او است۔

مطلع

چو خواهد مدعی احوال آن سیمین بدن پرسد
زغیرت تا کند خون در دلم آید زمن پرسد

بیت

غرور حسن اگرچه ماه کنعانست نگذارد
که یکره شرح حال ساکن بیت الحزن پرسد

ایضاً

هرگز مکن بوعده وفا گرچه با من است
ترسم خدا نه کرده بدین شیوه خو کنی

ایضاً

اے راحت جان که دل بجان مایل تست
اے آفت دل که صید دل بسمل تست

رباعی

کوشم که پسندیده بہر فن باشم
یکچند خلاف رائے دشمن باشم
چون نور بچشم مردمان گیرم جائے
تا هر که برویت نگرد من باشم

(۱۵) مہاراجہ چندو لعل بہادر متخلص بہ شادان جد
این جانب است کہ از امرای دولت قوی شوکت آصفیہ
دکن و سالہا رئیس الوزرای ملک بودہ و در داد و دہش
تالی جعفر برمکی شمردہ میشود وفاتش در سنہ ۱۲۶۱ اتفاق افتادہ
علاوہ برین کہ خود شاعر بودہ و صاحب دیوان است گروہی
از شعرا از ہم تربیت میفرمودہ نمونۂ اشعارش این است

مطلع

نہ چہ بیداد گری داد بود پیشۂ ما — کہ پی دفع ستم کار کند تیشۂ ما

بیت

ما کہ در ذکر تو باشیم ہمین می خواہیم — غیر یادت نبود ہیچ در اندیشۂ ما

مطلع

آن ماہ شد میسر و سیر بہار ہم — ساقی پیالہ آر و می غمگسار ہم

بیت

دل را قرار نیست چو سیماب روز و شب — یارب پیالہ دہ بمن و گلعذار ہم

رباعی

سر من زیر پایش اوفتادہ — دلم در ظل رایش ایستادہ
زبان را کے بود یارای وصفش — مگو شادان زیادہ بر زیادہ

(۱۶) فرہاد میرزا شاہزادہ قاجاری کہ از فضلاے
بزرگ عصر خود بودہ و صاحب تصنیفات بسیار و اشعار
آبدار است این چند شعر نمونۂ شاعری اوست۔

غزل

زہجرش گہ در آتش گہ در آبم
خداوندا ازین بعز اعذابم

نشستہ بر سر بالین من دوست
بہ بیداریست یارب یا بخوابم

بہ ماہ و زہرہ امروزم چہ حاجت
کہ امشب در کنار آفتابم

نگارینا مرا از می چہ خیزد
کہ من بے بادہ از عشقت خرابم

شراب بیخودی بہتر بہ فرہاد
کہ باکے نے ز پند شیخ و شابم

رباعی

شاہا ملک و فلک براے تو بود
فرخ سپہ آنکہ بالواے تو بود

آسودہ دلے کہ جان او زندہ بہ تست
فرخندہ سرے کہ خاک پائے تو بود

در آخر چند شعر از دیوان فارسی خودم ہم عرض میکنم۔ شما میدانید کہ خانوادۂ من علاقہ مند بہ فارسی بودہ وجدم راجہ راجایان مہاراجہ چندو لعل در فارسی صاحب دیوان است من ہم از شائقِ فارسیم۔

غزل اول

گر تو میخواہی شوی در عشق جانان مرد فرد
از ہوائے ماسوی اللہ دل بباید کرد سرد

نیکنامی عاشقان را موجب ذلت بود
گر تو خواہی عزتی حاشا ز بدنامی بگرد

از برائے درد عشق خویشتن پیدات کرد
درد عشقش گر نداری تو نۂ واللہ مرد

وصل جاناں کسی باشد کہ حاصل کردہ است
درد در دل آہ بر لب چشم پرخون رنگ زرد

گر تو میخواہی کہ خواند ہر کسی عاشق ترا
درد دل اے شاد باید درد باید درد درد

غزل دوم

دیوانۀ زلف و روے یاریم
دلدادۀ رنگ و بوے یاریم

امید وصال خوش تمنا است
ہر وقت در آرزوے یاریم

بر باد مکن نسیم ما را
ما مشت غبار کوے یاریم

سیراب ز لعل او نگشتیم
لب تشنۂ آبجوے یاریم

اے شاد مگو فسانۂ غیر
ما عاشق گفتگوے یاریم

غزل سوم

اے خدا در غم محبوب چہ تدبیر کنم
جز ازاین نیست کہ بس نالۂ شبگیر کنم

صورتش دیدم و در ورطۂ حیرت رفتم
چہ مجال است کز و خواہش تقریر کنم

خوش اللہ چہ جمال است جمال محبوب

چون نه دل را تو بگو خانهٔ تصویر کنم
دل محبوب طلب راچه تسلی بخشم
باز بینم رخ آن یار چه تدبیر کنم
اگر آن طرهٔ طرار بدستم آید
دل وحشت زده را بستهٔ زنجیر کنم
انچه در حق من الطاف وکرم کردنگار
نیست ممکن بخدا شاد که تحریر کنم

یمین السلطنة